نگاه

زندگی و آثار هانا آرنت

هانا آرنت، نظریه‌پرداز سیاسی آلمانی- آمریکایی و از مهم‌ترین اندیشمندانی است که آرا و افکارش تأثیری عمیق در قرن بیستم بر جای گذاشت. او از یهودیانی بود که از واقعه هولوکاست جان سالم به در برد و به ایالات متحده مهاجرت کرد. زمینه فلسفه سیاسی و آثار او، موضوعاتی مانند دموکراسی مستقیم یا اقتدارگرایی و تمامیت‌خواهی حکومت‌های استبدادی است. آرنت در چهاردهم اکتبر ۱۹۰۶ به دنیا آمد. پدر و مادرش هر دو یهودی بودند. در ۱۸سالگی به ماربورگ رفت تا نزد رودلوف بولتمان، نیکولای هارتمان و مارتین هایدگر تحصیل کند. آرنت سر کلاس‌های هایدگر حاضر می‌شد و سخت تحت تأثیر نگرش تازه و مهیج هایدگر به فلسفه قرار گرفت و به‌زودی وارد رابطه عاطفی پرحاشیه‌ای نیز با او شد. اگرچه راه آرنت در فلسفه سرانجام از هایدگر جدا شد اما این دوره زندگی و تحصیل در ماربورگ بر اندیشه او تأثیری پایدار داشت. آرنت ماربورگ را ترک می‌کند تا تحصیلاتش را نخست در فرایبورگ و سپس در هایدلبرگ پی بگیرد. استاد آرنت در هایدلبرگ کارل یاسپرس بود. یاسپرس تا پایان زندگی آرنت معلم و راهنما و دوست او ماند؛ ولی نفوذ فکری او بر آرنت به اندازه هایدگر نبود. بااین‌حال زندگی یاسپرس الگوی او و برای نوعی از زندگی بود که آرنت بعدها آن را زندگی نظورزانه نامید. بعد از تکمیل رساله دکترا، آرنت به همراه همسر اولش به برلین رفت. او در برلین مشغول نوشتن زندگی‌نامه «راحل فارنهاگن»، یک زن یهودی شد و رفت‌وآمدش را با کورت بلومنفلد، از دوستان پدربزرگش و از صهیونیست‌های فعال، از سر گرفت. این دو مسئله باعث شد آرنت جدی‌تر به این فکر کند که یهودی‌بودن برای او، به‌ویژه در آلمان، به چه معناست. گزارش آرنت از زندگی راحل را عده زیادی به زندگی‌نامه شخصی خود آرنت هم تعبیر و تفسیر کرده‌اند. او درگیر تأملاتی شده بود در باب دوپهلویی ذاتی یهودی‌بودن و درعین‌حال آلمانی‌بودن. آرنت در یکی از نامه‌هایش به یاسپرس می‌نویسد: «آلمانی‌بودن یعنی به زبان آلمانی حرف‌زدن و به این زبان فلسفه و ادبیات خواندن»؛ ولی آرنت هرگز خود را با فرهنگ آلمانی همگون نکرد بلکه آگاهانه هویت یک بیگانه اجتماعی را برای خود برگزید. آرنت پس از بازداشتی کوتاه در آلمان و چند سال تبعید در پاریس در سال ۱۹۴۱ به نیویورک مهاجرت کرد. او که از دوستان نزدیک والتر بنیامین بود، بعد از رسیدن به آمریکا دست‌نوشته‌های بنیامین را نزد آدورنو برد و خود شروع به آموختن زبان انگلیسی کرد. این دوران بسیار سختی برای آرنت بود؛ چون با بسیاری از مواضع صهیونیست‌ها مخالف بود؛ اما دلش می‌خواست برای مردم یهود کاری کند. با پایان جنگ زندگی با همسر جدیدش ثباتی پیدا کرد، آن‌قدر که آرنت بتواند همه وقت و توجهش را صرف نوشتن «خاستگاه‌های توتالیتاریسم» کند. او در سال ۱۹۵۱ رسما شهروند ایالات متحده شد و «خاستگاه‌های توتالیتاریسم» را منتشر کرد. از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۶۲ بسیار پرکار بود، هم می‌نوشت و هم درس می‌داد. آرنت در این دوره چندین کتاب در حوزه فلسفه سیاسی نوشت: «وضع بشر»، «میان گذشته و آینده» و «انقلاب». آرنت در سال ۱۹۶۰ برای محاکمه آدولف آیشمن به اسرائیل رفت تا برای نیویورکر گزارش‌هایی تهیه کند. بعدها پنج مقاله آرنت ویرایش و در قالب کتاب «آیشمن در اورشلیم» منتشر شد. آدولف آیشمن مسئول «اداره امور مربوط به یهودیان» در «اداره اصلی امنیت رایش» بود. او که از افسران بلندپایه حزب نازی بود، در جریان جنگ جهانی دوم، دستور فرستادن بسیاری از یهودیان را به «کوره‌های آدم‌سوزی» صادر کرده بود و به دلیل جنایات بی‌شمار و مرگ انسان‌های فراوان در اردوگاه‌های کار اجباری و کوره‌های آدم‌سوزی و اتاق‌های گاز در جنگ دوم جهانی «قصاب اروپا» لقب گرفت. آیشمن پس از جنگ به آرژانتین گریخت و زندگی مخفیانه‌ای را با نام مستعار شروع کرد. سال ۱۹۶۰ تیمی از مأموران موساد او را از این کشور ربودند و به اسرائیل بردند. عملیات شناسایی و دستگیری و اعدام آیشمن تا ۶۰ سال بعد هنوز به‌عنوان یکی از مهم‌ترین رویدادهای قرن بیستم مورد توجه است و کتاب‌ها و فیلم‌های متعددی بر اساس آن نوشته و ساخته شده است. آیشمن نهایتا سال ۱۹۶۲ در دادگاهی در اورشلیم محاکمه و پس از صدور حکم اعدام، به دار آویخته شد. آرنت در گزارش تکان‌دهنده خود، برای نخستین‌بار عبارت چالش‌برانگیز «ابتذال شر» را طرح کرد و آن را گسترش داد. این گزارش و اصطلاح «ابتذال شر» بسیاری از یهودیان و مقامات مذهبی قوم یهود را عصبانی کرد و کار به تکفیر این متفکر سیاسی از سوی یهودیان رسید. آرنت این پرسش را مطرح می‌کند که آیا ممکن است کسی بی‌آنکه شرور باشد، مرتکب شرارت شود؟ به تعبیر دیگر، آرنت در مواجهه با دفاعیات آیشمن که پیوسته از وفاداری به کشورش و وطن‌پرستی و پایبندی‌اش به قانون سخن می‌گفت، به این نتیجه رسید که آیشمن نمی‌توانست فکر کند و ناتوانی در فکرکردن موجب ناتوانی در داوری اخلاقی می‌شود. آیشمن آدمی معمولی بود و خیلی‌ها شبیه او بودند. حرف اصلی آرنت این بود که از منظر نهادهای حقوقی و با معیارهای داوری اخلاقی، این عادی و معمولی‌بودن از مجموع همه مظالمی که او مرتکب شده، هولناک‌تر است. به اعتقاد آرنت، «طبیعی جلوه‌دادن فاجعه‌ای که رخ داده است» اساس فاجعه‌ای در حوزه اندیشه اجتماعی است که سبب می‌شود مردم در مواجهه با فجایع کوچک و بزرگ اساسا قادر به تمیزدادن خیر از شر نشوند و به‌مرور به امری عادی تبدیل شود. آرنت در سال ۱۹۶۳ کتاب «انقلاب» را منتشر کرد که به بررسی انقلاب‌های فرانسه و آمریکا می‌پرداخت. او در جنبش‌های دانشجویی سال ۱۹۶۸ نیز حضور فعالی داشت و همین وقایع باعث شد تا کتاب «خشونت» را در سال ۱۹۷۰ منتشر کند. او استفاده از خشونت را حتی در نافرمانی مدنی هم روا نمی‌دانست. در سال ۱۹۶۹ یاسپرس و در سال ۱۹۷۰ هاینریش بلوشر همسر و همفکر خود را از دست داد. پس از مرگ بلوشر تأکیدش را در فلسفه از سیاست برداشت و بیشتر روی به فلسفه نظری آورد و مشغول نوشتن کتاب «حیات ذهن» شد. دو مجلد حیات ذهن، «تفکر» و «اراده» را منتشر کرد و در سال ۱۹۷۴ دچار حمله قلبی شد و در دسامبر ۱۹۷۵ درگذشت. آرنت از خوش‌اقبال‌ترین اندیشمندان غربی در ایران است. به‌جز چند کتاب او در حوزه سیاست عملی، تقریبا مهم‌ترین آثار او و نیز آثار زیادی درباره او به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده‌اند. اولین بار عزت‌الله فولادوند در سال ۱۳۵۹ کتاب «خشونت» آرنت را ترجمه و انتشارات خوارزمی آن را منتشر کرد. این کتاب در آن برهه با استقبال گرمی روبه‌رو نشد؛ اما در سال بعد که فولادوند با همین انتشارات کتاب «انقلاب» را به بازار عرضه کرد، مخاطبان فراوانی را پیش‌روی خود دید. در سال ۱۳۶۳ نیز کتاب «توتالیتاریسم» آرنت با ترجمه محسن ثلاثی منتشر شد. بعد از آن و به‌تدریج آثار زیاد دیگری از آرنت ترجمه و منتشر شد؛ ازجمله «فلسفه سیاسی هانا آرنت» به ترجمه خشایار دیهیمی، «عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتر-امپریالیسم» به ترجمه محسن ثلاثی، «عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتر-یهودی‌ستیزی» به ترجمه مهدی تدینی، «وضع بشر» و «حیات ذهن» به ترجمه مسعود علیا، «هانا آرنت: آخرین مصاحبه‌ها و دیگر گفت‌وگوها» به ترجمه هوشنگ جیرانی و «بحران‌های جمهوری» به ترجمه علی معظمی. به‌تازگی و با تأخیری در حدود ۶۰ سال، جنجالی‌ترین اثر آرنت یعنی «آیشمن در اورشلیم: گزارشی در باب ابتذال شر» نیز به قلم زهرا شمس به فارسی ترجمه و روانه بازار نشر شده و خبرها حکایت از آن دارد که به‌زودی چند ترجمه دیگر نیز از این اثر مهم آرنت منتشر خواهد شد.

بررسی پدیده‌ای به نام نوبت‌های چاپ چندم در بازار نشر ایران

هانا آرنت چقدر می‌فروشد؟

علی سالم

اوضاع کتاب و نشر سال‌هاست که در ایران بحرانی است. این بحران به دلایلی ساختاری باز می‌گردد که شاید ذکر فهرست‌وار آنها از فرط تکرار و نبود هیچ چشم‌اندازی برای رفع مشکل کسالت‌بار باشد. پایین‌بودن میزان سرانه مطالعه در جامعه ایران، سانسور و مسئله آزادی بیان، مشکلات اقتصادی، مسائل فرهنگی و دلایلی از این دست باعث سقوط تیراژ کتاب در یکی، دو دهه اخیر به میزان تأسف‌بار حتی ۳۰۰نسخه در جامعه‌ای ۸۰میلیون‌نفری شده است. البته هستند آثاری در حوزه روان‌شناسی و ادبیات عامه‌پسند که پرفروش باشند اما وضع در مورد اغلب ناشران مستقل و حرفه‌ای و آثار علوم انسانی خراب بوده و تیراژها در حد همان اعداد سه‌رقمی است. این مشکل به‌ویژه در وضعیت همه‌گیری بیماری کرونا حادتر شده و فروش کتاب‌فروشی‌ها به گفته فعالان این صنف گاهی از ۵۰ تا ۹۰ درصد کاهش پیدا کرده است. بسیاری از کتاب‌فروشی‌ها و مراکز پخش کتاب و ناشران هم بالکل تعطیل و در آستانه ورشکستگی‌اند. در این شرایط شاهد افزایش پدیده‌ای مذموم به نام «نوبت‌های چاپ» هستیم که البته پیش از این و در مورد بسیاری از کتاب‌های پرفروش وجود داشت، ولی به نظر می‌رسد در شرایط بحران اقتصادی ناشی از کرونا در سایر حوزه‌های نشر کتاب در حال افزایش است. آخرین نمونه در حوزه کتاب‌های علوم انسانی کتاب «آیشمن در اورشلیم: گزارشی در باب ابتذال شر» است که به‌تازگی توسط نشر «برج» منتشر شده و سه ترجمه دیگر از آن نیز توسط ناشران دیگر در دست انتشار است. در تماسی که با دفتر نشر «برج» داشتیم این ناشر اعلام کرد هم‌اکنون چاپ دوازدهم «آیشمن در اورشلیم» به اتمام رسیده و چاپ سیزدهم آن طی چند روز آینده به بازار می‌آید. به این ترتیب، با احتساب تیراژ ۱۰۰۰ نسخه‌ای در هر چاپ در عرض حدودا دو ماه، باید ۱۲ هزار نسخه از این کتاب فروش رفته باشد. به دلیل اهمیت این کتاب و تأخیری حدودا ۶۰ساله در ترجمه آن و به‌ویژه با درنظرگرفتن موضوع اثر و نیز آشنایی مخاطبان کتاب با مباحث آن فروش مناسب آن قابل پیش‌بینی بود ولی این میزان از فروش و خبر تجدید چاپ‌های متعدد آن هم در مدت زمانی کوتاه باعث تعجب و به‌وجودآمدن برخی شائبه‌ها در مورد صحت تعدد نوبت‌های چاپ این کتاب شد. این شائبه وقتی قوت بیشتری گرفت که نسخه‌هایی از این کتاب در بازار یافت شد که بر روی جلد کتاب نوبت چاپ چندم خورده بود و در شناسنامه همان نسخه‌ها چاپ اول. همچنین با سرزدن به برخی کتاب‌فروشی‌ها می‌شد چاپ سوم و پنجم و هفتم این کتاب را در کنار هم دید. هم‌زمانی وجود چاپ‌های متعدد از یک کتاب در کتاب‌فروشی‌ها، آن هم در مدت‌زمانی کوتاه از چاپ اول کتاب، طبعا به این معناست که به‌رغم تمام‌نشدن و فروش‌نرفتن چاپ‌های قبلی کتاب هم‌زمان چاپ‌های جدیدی از آن به بازار آمده است. با یکی از کارشناسان حوزه نشر که این موضوع را از نزدیک دنبال و بررسی کرده گفت‌وگویی انجام دادیم تا ابعاد قضیه روشن شود، با این توضیح که او برای اجتناب از شخصی‌شدن بحث ترجیح داد نامش در این گزارش ذکر نشود. او قضیه را این‌گونه توضیح می‌دهد: «روز اول پخش کتاب «آیشمن در اورشلیم» نسخه‌ای از آن را برای من آوردند. فردای آن روز کسی نسخه دیگری آورد و گفت ببین چقدر زود این کتاب به چاپ دوم رسیده. من کتاب را باز کردم و دیدم در شناسنامه چاپ اول خورده و روی جلد چاپ دوم. برای خوانندگانی که احتمالا اطلاع کافی ندارند باید توضیح دهم که در هر چاپ جدید یک کتاب شناسنامه آن باید عوض شود تا بتواند از ارشاد اعلام وصول بگیرد و این موضوع باید مشخص و روشن باشد. ولی این اتفاق در مورد این کتاب نیفتاده یعنی روی جلد کتاب چاپ دوم است و در شناسنامه کتاب چاپ اول. این اتفاق در روز دوم افتاده بود. شش روز بعد، یعنی به فاصله یک هفته از چاپ اولی که من دیده بودم، چاپ هفتم این کتاب را برای من آوردند. در مورد چاپ هفتم هم همان اتفاق در شناسنامه افتاده بود؛ یعنی روی جلد، چاپ هفتم خورده بود و در شناسنامه چاپ اول. سپس این خطا اصلاح شد و همه این نوبت‌های چاپ با هم موجود شد. خب این اتفاق عجیبی بود؛ چون پرفروش‌ترین کتاب بازار هم منطقا چنین شیب فروشی ندارد. فرضا کتاب «ملت عشق» را در نظر بگیرید که کتاب بسیار پرفروشی بود و به چاپ‌های بالاتر از صدم رسید. در آن مورد هم محال است که با چنین شیبی از چاپ اول به فروش رفته باشد، چه رسد به «آیشمن در اورشلیم» که در مجموع می‌توان آن را کتابی نخبه‌گرایانه تلقی کرد و لزوما مخاطب عام ندارد. در این مورد می‌توان گفت تقریبا پهلو به غیرممکن می‌زند و برای ما که در حوزه نشر فعالیم چنین چیزی محال به نظر می‌آید».

این کارشناس نشر آثار و عواقب این روند را برای حرفه نشر این‌گونه تشریح می‌کند: «چنین کاری با این هدف صورت می‌گیرد که مخاطب احتمالی تحریک شود و باور کند که مثلا این کتاب فروش زیادی دارد و کتاب خوبی است و دیگران هم به خرید آن ترغیب شوند. به نظر من این موضوعی خطرناک است و به اعتماد مخاطب آسیب می‌زند. مخاطبی را فرض کنید که در روز سوم رفته کتابی را بخرد که دو روز قبل منتشر شده و یک‌دفعه با چاپ هفتم مواجه می‌شود. وقتی کتاب را باز می‌کند با چاپ اول در شناسنامه مواجه می‌شود. اعتماد این مخاطب به این ناشر خاص و در مرحله بعد به صنف ناشران مخدوش می‌شود. این سؤال برای مخاطب پیش می‌آید که آیا این اطلاعات واقعی است یا غیرواقعی؟ این مسئله مهمی است که به نظرم در کل به فرایند کتاب‌خوانی در ایران ضربه می‌زند. این اتفاق وقتی تکرار شود و افراد بیشتری مرتکب آن شوند طبعا فضایی به وجود می‌آورد که دیگر ناشران هر قدر هم بخواهند مطابق با اصول اخلاقی و حرفه‌ای فعالیت کنند، مدام کارشان سخت‌تر می‌شود. در اینجا با مسئله‌ای کلی‌تر طرفیم به نام نوبت چاپ؛ اینکه چرا در چند سال اخیر تمرکز از کیفیت متن و دقت ترجمه و اهمیت کتاب برداشته شده و به سمت نوبت چاپ رفته است. در بسیاری از کشورهای اروپایی یا در آمریکا و کانادا ممکن است با تیراژهای بسیار بالا مواجه باشیم و یک کتاب مثلا صد هزار نسخه یا حتی یک میلیون نسخه فروش برود ولی بحثی از نوبت چاپ در میان نیست. این مسئله به گمان من محل توجه را عوض می‌کند و بستر یک‌سری آمار خلاف واقع و صحنه‌آرایی برای مخاطب می‌شود و در نهایت اعتماد مخاطب را به ناشرها، مترجم‌ها و حتی به رسانه‌هایی که این اخبار را پوشش می‌دهند مخدوش می‌کند. اعتمادی که ۷۰،۸۰ سال زمان برده تا ساخته شود با چنین فرایندی به مرور مخدوش می‌شود و تا حدی هم مخدوش شده است. این موضوع در بلندمدت، چه به‌لحاظ اقتصادی و چه به‌لحاظ اخلاقی به سود ناشران، نویسندگان و مترجمان نیست».

این کارشناس با توجه به شواهدی که درباره این کتاب وجود دارد، روند ماجرا را این‌گونه بررسی می‌کند و از نقش تبلیغات و نیز مسئولیت مترجمان می‌گوید: «چیزی که درباره این کتاب به نظر می‌آید، انتشار حجم کمی از این کتاب است و چسباندن جلد به شماره چاپ‌های مختلف. من تصویری از این کتاب دیدم که چاپ سوم و پنجم و هفتم هم‌زمان کنار هم قرار داشتند. این یعنی اینکه به احتمال قوی ناشر حجم مشخصی کتاب به همراه چندین جلد چاپ کرده است؛ یعنی اگر قبلا برای هزار نسخه یک جلد چاپ می‌شد، حالا برای ۵۰ نسخه، ۱۰۰ نسخه، ۲۰۰ نسخه، یا در بهترین حالت برای ۵۰۰ نسخه جلد چاپ می‌شود. البته گاهی این موضوع به خاطر صرفه‌جویی در هزینه‌ها انجام می‌شود. مثلا ناشر حساب می‌کند که اگر سه هزار نسخه از یک کتاب چاپ کند هزینه تولید کمتر درمی‌آید. سه هزار نسخه چاپ می‌کند و این تعداد را در سه نوبت چاپ می‌کند، ولی به شرطی که وقتی چاپ اول به بازار آمد و تمام شد، چاپ دوم و وقتی آن هم تمام شد چاپ سوم را منتشر کند. ولی در مورد کتاب «آیشمن در اورشلیم» با حضور هم‌زمان هفت چاپ در بازار در طول یک هفته روبه‌رو بودیم. هر طور که محاسبه کنیم، مثلا در مورد کتاب‌های پرفروشی مثل «انسان خردمند» هم این شیب فروش وجود نداشت. این موضوع نوعی شانتاژ و جدال ژورنالیستی و تبلیغاتی ایجاد می‌کند که فضا را مسموم می‌کند. شما اگر هم بخواهید در این فضا به فعالیت سالم ادامه دهید مشکلات زیادی پیش‌رویتان قرار می‌گیرد. به گمان من، مسئله نه شخصی است نه حتی بین‌ناشری، بلکه صنفی است. البته بسیاری از مترجمان نیز به این قضیه اعتراض دارند».

این کارشناس علت اصلی رواج این پدیده را پایین‌آمدن تیراژ کتاب‌ها و اقتصاد نشر می‌داند: «کتاب «زمین سوخته» احمد محمود را در نظر بگیرید که در سال ۱۳۶۱ منتشر شد. در چاپ اول که در عرض یک هفته در آن زمان تمام می‌شد تیراژ ده هزار نسخه بود. در دهه‌های گذشته کتاب‌های مشابهی بودند که با این تیراژ منتشر می‌شدند. ما در سال‌های اخیر با یک سقوط تیراژی مواجه شدیم که دلایل مختلفی دارد و طرح آن مجال دیگری می‌طلبد. سقوط تیراژ کتاب باعث شد ناشر برای اینکه بتواند مخاطب را ترغیب به خواندن یا خریدن محصول کند به چنین کارهایی رو بیاورد. این را نه همه ناشران و نه حتی بخش قابل توجهی از ناشران که طیفی از ناشران انجام می‌دهند که با شانتاژ تبلیغاتی میانه بهتری دارند. این موضوع به گمان من صدمات بلندمدتی به حرفه و صنف ناشران و مطبوعات وارد می‌کند؛ بنابراین امیدوارم خبرنگاران پیگیر، این سؤال را در ذهن مخاطب به وجود بیاورند که آیا نوبت چاپ مهم است یا نام نویسنده و نام مترجم و ناشر و محتوای کتاب؟ به نظرم اگر این پرسش را عمده کنیم از حقیقتی که هم‌پای کتاب بوده دفاع کرده‌ایم؛ اینکه کتاب لباس نیست، کتاب ماست و شیر وکاکائو نیست». او صحبت‌های خود را این‌گونه پایان می‌دهد: «جنبه زشت و سراسر بازاری‌مآبانه ماجرا همین هیستری «نوبت چاپ» است که چند سالی است چند ناشر به مخاطبان هم سرایت داده‌اند. البته هنوز بخشی از کتاب‌خوانان جدی و هوشیار بازی نخورده‌اند. گاهی «نوبت چاپ» را از نام نویسنده و مترجم و کتاب و دیگر عوامل مهم‌تر جا می‌زنند تا «بفروشد». ناشری دو هزار نسخه چاپ می‌کند و «چاپ بیستم» جا می‌زند تا بیشتر بفروشد. این تازه بخشی از ابتذال جاری است. باید جلوی این ارزش‌سازی کاذب ایستاد. این بازی منجر شده به دروغگویی و فریبکاری دائمی‌ای که اعتماد خوانندگان را به همه ناشران و اطلاعات کتاب‌ها و کتاب‌فروشان مخدوش کرده است. حق هم دارند. کم نیستند ناشرانی که عددسازی می‌کنند. هیچ هم برایشان مهم نیست که اعتماد خواننده چه می‌شود. اعتبار کتاب‌فروش و مؤلف و مترجم چه می‌شود؛ هیچ».

نشر برج در پاسخ به پرسش‌ها و شبهات طرح‌شده در این گزارش عددسازی و غیرواقعی‌بودن تعدد چاپ‌های این کتاب را تکذیب کرد؛ اما پدیده «نوبت‌های چاپ» محدود به کتاب «آیشمن در اورشلیم» نمی‌شود و سابقه‌ای طولانی‌تر دارد. با علیرضا رئیس‌دانایی، مدیر مؤسسه انتشارات نگاه، سابقه این پدیده را بیشتر بررسی کردیم: «معضل «نوبت‌های چاپ» که هم‌اکنون همه‌گیر شده متأسفانه از ناشران بزرگ‌تر شروع شد. من با چشم خودم دیدم که در چاپخانه‌ای که کتاب‌های دیجیتالی چاپ می‌کرد، جلد ده چاپ مختلف از یک کتاب را پنجاه تا پنجاه تا روی هم گذاشته بودند و تیراژ هرکدام را هم هزار نسخه نوشته بودند. دوستی از من سؤال کرد داستان از چه قرار است؟ گفتم همه‌اش سیاه‌بازی است. متأسفانه الان وقتی روی یک کتاب می‌خورد چاپ سی‌ام یا چهلم مردم هم تحریک می‌شوند بخرند و بخوانند. این قضیه الان جا افتاده و واقعا با این ترفند کتاب فروش می‌رود. این موضوع کلا باعث سوءتفاهم می‌شود؛ برای مثال یک نویسنده برجسته می‌آید می‌گوید فلانی که چهار روز است آمده و هنوز به جایی نرسیده کتابش به چاپ دهم رسیده. چرا کتاب من فروش نمی‌رود؟ این نوع سوءتفاهم‌ها نتیجه همین پدیده نوبت‌های چندم چاپ است. ما یک زمانی کتابی چاپ کردیم به نام «منم ملاله» (خاطرات ملاله یوسف‌زی). ناشر دیگری نیز همان کتاب را چاپ کرد. یک دفعه دیدیم کتاب او شش، هفت بار تجدید چاپ شده و کتاب ما چاپ اولش هنوز تمام نشده است. تازه آن ناشر در مقایسه با ما در حالت معمول یک‌دهم هم نمی‌تواند کتاب بفروشد و اصلا جزء پخشی‌ها نیست. مترجم پرسید چرا این‌طور شده است؟ گفتم نمی‌دانم ولی به احتمال بسیار زیاد با همین تکنیک نوبت‌های چاپ فروش کتاب را بالا می‌برند».

رئیس‌دانایی آغازگر پدیده بازاری نوبت‌های چاپ را برخی از ناشران شناخته‌شده‌تر می‌داند: «این قضیه از سوی ناشران بزرگ‌تر و به‌ویژه از سوی یک ناشر بزرگ و مشهور آغاز شد که به‌صورت تخصصی به ادبیات داستانی می‌پردازد. ترجیح می‌دهم اسم نبرم. البته یک بار همان اوایل آبرویشان رفت ولی کماکان به این روند ادامه دادند و سایر ناشران فرعی‌تر را هم به این سمت کشاندند. پنجشنبه کتابی را رونمایی کردند، شنبه نوشتند چاپ سوم! مثلا الان کتاب «شدن» میشل اوباما به چاپ نودم رسیده. یک نمونه دیگر به یک شاعر شناخته‌شده برمی‌گردد که کتابش را در یک انتشارات در هزارو ۵۰۰ نسخه چاپ کرده بود. ناشر دیگری همان کتاب را در نمایشگاه سال ۱۳۹۷ در ۱۰ روز نمایشگاه ۱۰ بار تجدید چاپ کرد که تیراژ هرکدام هزار نسخه بود. چنین چیزی محال است. ما خودمان کتاب‌های نویسندگان و شاعران معروفی را در نمایشگاه می‌فروختیم که برای خرید آن صف می‌کشیدند. امکان ندارد در یک روز نمایشگاه بتوانید بیشتر از ۲۰۰، ۳۰۰ نسخه از کتابی که قرار است امضا شود بفروشید. به‌هرحال برخی از ناشران خاص مبدع این پدیده بودند. الان کتاب‌های زرد فرضا با عناوینی مثل «صورتت را بشور، دخترجان!» و «تختخوابت را مرتب کن!» یک‌مرتبه به چاپ پنجاهم و شصتم می‌رسند. وقتی این اتفاق می‌افتد، سایر افراد هم سراغش می‌روند و کتاب را می‌خرند. مثال دیگری بزنم: «شازده کوچولو» ترجمه احمد شاملو. این کتاب را ما قیمت گذاشته‌ایم ۱۸ هزار تومان. ناشر دیگری عینا از آن نسخه رونویسی کرده و قیمت گذاشته ۴۰ هزار تومان و در فیدیبو و دیجی‌کالا نصف قیمت می‌فروشد. مردم هم می‌روند کتاب او را می‌خرند. مثلا از کتاب ما در یک ماه ۵۰ نسخه و از کتاب او سه هزار نسخه خریده بودند. مشتری با خود می‌گوید کتاب او نصف قیمت است و می‌رود از او می‌خرد. کنار خیابان انقلاب را نگاه کنید. همه کتاب‌هایی که آنجا ریخته شده هم نصف قیمت می‌دهند. یک ناشر حسابی در بین آنها نمی‌بینید. همه رونویسی شده است. من خودم عضو گروه صیانت از اتحادیه ناشران بودم. سه سال پیش همراه آقای جعفریه به آنجا رفتیم، ۱۰ نسخه متفاوت از کتاب «عقاید یک دلقک» را می‌فروختند. همه آنها فقط در چهار صفحه اول و اسامی ناشر و مترجم فرق می‌کرد و بقیه‌اش عینا نسخه اصلی بود. این خیلی قضیه مضحکی بود».

رئیس‌دانایی نیز نتیجه پدیده نوبت‌های چاپ چندم را ازبین‌رفتن اعتماد خواننده به ناشر می‌داند: «این موضوع توقع ناشر را بالا می‌برد و مهم‌تر از همه اینکه اعتماد مردم از بین می‌رود. یک زمان در سال ۱۳۷۵ کتاب «در آستانه» احمد شاملو را ۵۰ هزار نسخه چاپ می‌کردیم. «روز و شب یوسف» محمود دولت‌آبادی را ۵۰ هزار نسخه چاپ می‌کردیم. انتشارات خوارزمی کتاب «سووشون» سیمین دانشور را در ۵۵ هزار نسخه چاپ می‌کرد. الان دیگر تیراژ اکثر کتاب‌ها ۵۰۰ نسخه و هزار نسخه است. به قول احمد شاملو روزگار غریبی است نازنین».

در تماس با چند کتاب‌فروشی پرفروش آمار کلی فروش کتاب «آیشمن در اورشلیم» را در مدتی که از ورود آن به بازار می‌گذرد گرفتیم. کتاب‌فروشی آنلاین ۳۰بوک این تعداد را حدودا ۱۲۳۰ نسخه اعلام کرد. به عقیده هومن حمدان دبیر تحریریه سایت ۳۰بوک این آمار نشانه واقعی‌بودن چاپ‌های چندم این کتاب است. کتاب‌فروشی نشر ثالث آمار کلی فروش این کتاب را در مدت اخیر ۲۵۰ تا ۳۰۰ نسخه، کتاب‌فروشی اینترنتی و فروشگاه نشر آگه ۱۵۰ نسخه، کتاب‌فروشی نشر چشمه کریم‌خان ۲۵۰ نسخه، کتاب‌فروشی نشر چشمه کورش ۳۰ نسخه، کتاب‌فروشی نشر چشمه خیابان کارگر ۵۰ نسخه، کتاب‌فروشی نشر بیدگل در خیابان انقلاب ۶۰ نسخه و کتاب‌فروشی انتشارات مولی ۱۱۰ نسخه اعلام کردند. مجموع فروش این کتاب‌فروشی‌ها ۱۲۰۰ نسخه است. با توجه به این میزان که آمار کتابفروشی‌های بزرگ تهارن است، می‌توان تعداد واقعی فروش این کتاب را تخمین زد. صرف‌نظر از مورد خاص کتاب «آیشمن در اورشلیم»، به نظر می‌رسد پدیده کلی‌تری به نام تعدد چاپ‌های یک کتاب و اهمیت‌یافتن بیش از حد آن می‌تواند به جای حل رکود فعلی نشر و تیراژهای سه رقمی بر مشکلات آن بیفزاید. انتشار کتابی نظری از هانا آرنت با تیراژهایی همچون سه هزار و پنج هزار نسخه، به سیاق اواخر دهه ۵۰ و اوایل دهه ۶۰ شمسی، مایه خوشحالی فعالان نشر و مخاطبان کتاب در ایران خواهد بود اما همچنان این سؤال باقی می‌ماند که آیا سرشکن‌کردن تیراژ به نفع چاپ‌های بیشتر و با هدف جذب مخاطب تکانی به تیراژهای چندصد نسخه‌ای می‌دهد یا اینکه همان اندک مخاطبان مشتاق را نیز می‌رماند؟

مروری بر کتاب «آیشمن در اورشلیم: گزارشی در باب ابتذال شر» اثر هانا آرنت به بهانه انتشار ترجمه فارسی

عادی‌تر از هیولا

نیما شریفی

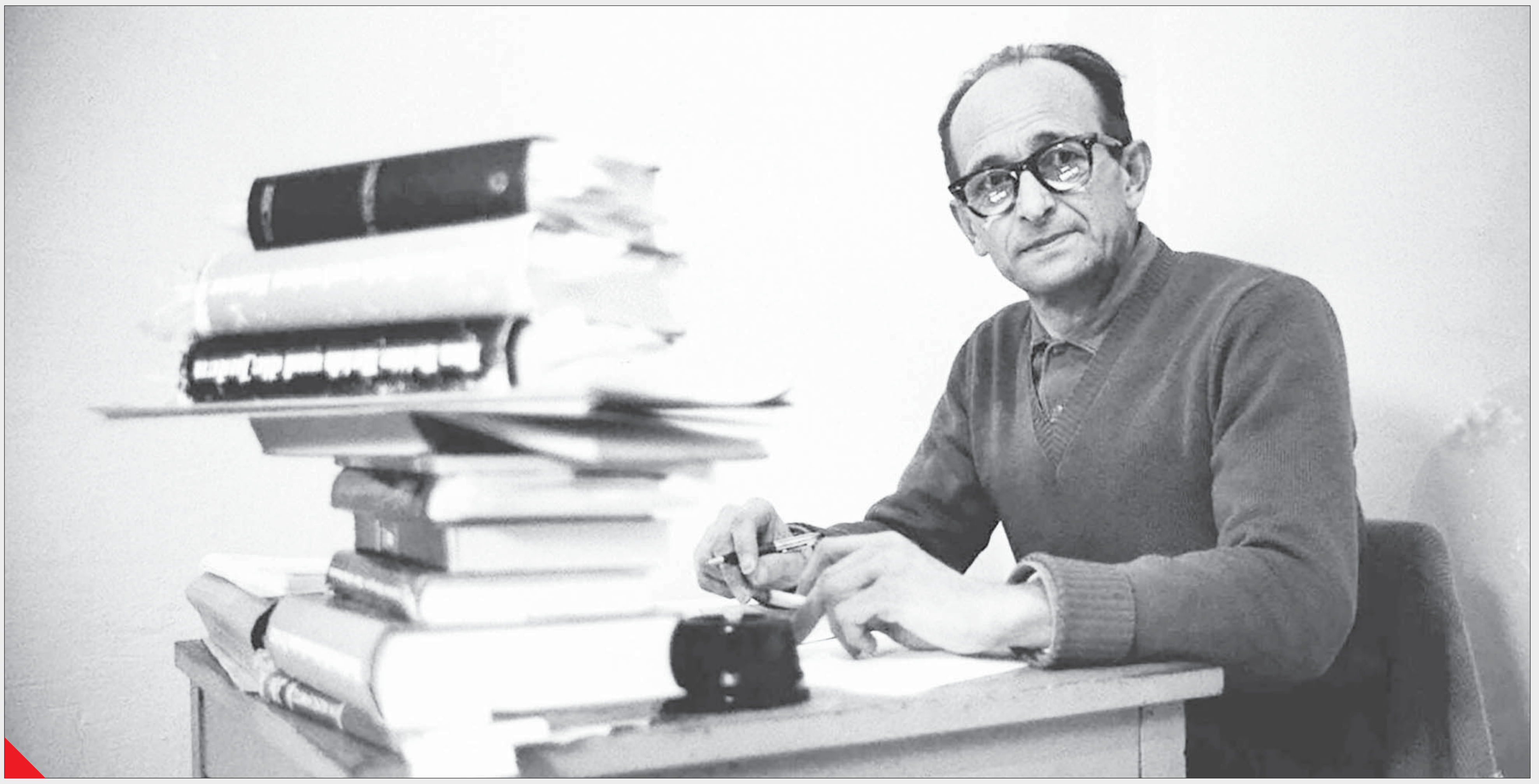

آدولف آیشمن در حال نوشتن نامه در زندان انفرادی اسرائیلی‌ها

هانا آرنت، نویسنده یهودی آلمانی‌تبار که توانست از کشتارهای جنگ جهانی دوم جان سالم به در ببرد، کتاب «آیشمن در اورشلیم: گزارشی در باب ابتذال شر» را در سال ۱۹۶۳ به چاپ رساند که در واقع گزارشی خبری بود از محاکمات آیشمن در اسرائیل و برای مجله نیویورکر تهیه شده بود. این کتاب به‌تازگی به قلم زهرا شمس ترجمه و در انتشارات برج منتشر شده است. «آیشمن در اورشلیم» دو مسئله را پیش‌روی خوانندگان می‌گذارد: اول آنکه چطور مردی مثل آیشمن که به شکل اسف‌بار و هولناکی معمولی است، دست به چنین جنایت‌هایی می‌زند و دوم اینکه آیا دادگاهی که در اسرائیل تشکیل شد، دادگاه صالحی برای بررسی جنایت‌های آدولف آیشمن هست؟

بیوگرافی آیشمن

آدولف آیشمن در ۱۹ مارس ۱۹۰۶ در زولینگن، شهری آلمانی در منطقه راینلند که به چاقو و قیچی و ابزار جراحی‌اش معروف است، متولد شد (ص ۵۴). او خود را گوت گلاوبیگر می‌دانست؛ یعنی کسی که به خدا اعتقاد دارد، اما پایبند به هیچ مذهبی نیست. دوران مدرسه برای او درخشان نبود؛ چراکه نتوانست دبیرستان را تمام کند یا حتی از مدرسه فنی‌وحرفه‌ای مهندسی که بعد از دبیرستان آنجا ثبت‌نامش کردند، فارغ‌التحصیل شود. گرچه بعدها لاف می‌زد که مهندس ساختمان است و این لاف همان‌قدر واقعیت داشت که لاف دیگرش مبنی بر متولد فلسطین بودن و روان صحبت‌کردن ییدیش و عبری؛ دروغی که خوش داشت هم به رفقای اس‌اس و هم به قربانیان یهودی‌اش بگوید. آرنت لاف‌زدن را یکی از رذالت‌های همیشگی آیشمن می‌داند.

او در سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ برای شرکت مهندسی برق اتریش کار می‌کرد تا آنکه به قول خودش شرکت وکیوم-اویل وین «پیشنهاد» نمایندگی در اتریش علیا را به او داد. گرچه بعدها در داستانی که در اسرائیل تعریف کرد، پیشنهادی مطرح نبود. آیشمن پنج‌سال‌ونیم هم برای وکیوم-اویل کار کرد و پول خوبی درآورد، آن‌هم در دورانی که بی‌کاری شدیدی در کشور حاکم بود؛ اما با بالاگرفتن موج بی‌کاری از وکیوم-اویل اخراج شد؛ چون مجرد بود و افراد غیرمتأهل زودتر در فهرست اخراج قرار می‌گرفتند؛ ولی او همواره لاف می‌زد که به خاطر عضویتش در حزب ناسیونال‌سوسیالیست اخراج شده است. البته این اخراج برایش درس عبرتی شد تا در سال ۱۹۳۵ ازدواج کند؛ چراکه در اس‌اس هم مردان مجرد از شغل خود مطمئن نبودند و نمی‌توانستند ترفیع بگیرند. در سال ۱۹۳۴ در سرویس امنیتی رایشسفورر اس‌اس (یا همان اس‌دی) ثبت‌نام کرد. در آنجا وظیفه ابتدایی‌اش جاسوسی از اعضای حزب بود.

حزب نازی بعد از پیروزی در انتخابات ۱۹۲۳، حذف یهودیان را از مناصب دولتی -از مشاغل دانشگاهی گرفته تا کار در رسانه‌ها و صنعت سرگرمی مثل تئاتر و اپرا- در دستور کار قرار داده بود؛ اما تا سال ۱۹۳۸ کاری به کسب‌وکارهای خصوصی نداشت. یهودیان نیز در این مدت در بهشتی موهوم سیر می‌کردند. آن‌گونه که آرنت توضیح می‌دهد «بالاخره پوگروم‌های سازمان‌یافته در نوامبر ۱۹۳۸، اصطلاحا کریستال‌ناخت یا شب شیشه‌های شکسته که در جریان آن ویترین هفت هزار و پانصد مغازه یهودی را شکستند، همه کنیسه‌ها را به آتش کشیدند و بیست هزار یهودی را به اردوگاه‌های تجمیع بردند، توانست آنها را از این خواب بیدار کند». پوگروم (Pogrom) یک کلمه روسی به معنای حمله خشونت‌باری است که به قصد کشتار یا آزار و اذیت یک اقلیت نژادی یا مذهبی خصوصا یهودیان انجام می‌شود (ص ۶۸).

در مارس ۱۹۳۸، پس از الحاق اتریش به آلمان، آیشمن را به وین فرستادند تا ترتیب مهاجرت اجباری یهودیان را از اتریش بدهد. او بعدها این یک سال را شادترین و موفق‌ترین دوره زندگی‌اش توصیف می‌کرد. او توانست در هشت ماه، چهل‌وپنج هزار یهودی را از اتریش اخراج کند. «در کمتر از هجده ماه، اتریش از وجود قریب به صدو پنجاه هزار نفر «پاکسازی» شده بود؛ یعنی حدود شصت درصد جمعیت یهودی این کشور» (ص ۷۵). این موفقیت بزرگی برای آیشمن محسوب می‌شد؛ گرچه خودش خلاقیتی در این مورد نداشت و دستور بالادستی‌هایی مانند راینهارت هایدریش را اجرا می‌کرد. موضوع به هماهنگی هایدریش و هرمان ویلهلم گورینگ در صبح کریستال‌ناخت برمی‌گردد؛ مبنی بر اینکه مبلغ چشمگیری پول از یهودیان ثروتمندی که تمایل به مهاجرت داشتند، اخذ می‌شد -به‌علاوه مبلغ اضافه‌ای در قالب ارز خارجی- تا این پول‌ها هزینه خروج یهودیان فقیر را نیز تأمین کند. گرچه اسرائیلی‌ها تلاش بسیاری کردند همه چیز را بر عهده ذهن آیشمن بگذارند که کاملا نادرست بود.

در مارس ۱۹۳۹، در پی ورود هیتلر به چکسلواکی، آیشمن مأمور شد به پراگ برود و ترتیب اخراج یهودیان آنجا را بدهد. او ابتدا خوشحال نبود؛ اما همه چیز فورا انجام شد، کارگزاران سازمان‌های یهودی چک به وین می‌رفتند و وینی‌ها به چک می‌آمدند. جالب آن است که رفتار آیشمن با کارگزاران یهودی بسیار محترمانه بود. او در برابر نخبگان یهودی تواضع به خرج می‌داد، گویا تلویحا به برتری ایشان ایمان داشت. گرچه همه اینها مانع از اجرای طرح‌های اخراجش نمی‌شد؛ اما آیشمن نتوانست معجزه وین را در پراگ تکرار کند. کشورهای دیگر مانند مجارستان و رومانی عملا اعلام کرده بودند که آنها نیز خواستار اخراج یهودیانشان هستند؛ بنابراین پذیرای یهودیان اخراجی نبودند. آبراه‌های بین‌المللی هم برای انتقال مهاجران به آن سوی دریاها بند آمده بودند. جنگ در سپتامبر ۱۹۳۹ آغاز شد. از آیشمن خواسته شد به برلین بازگردد و رئیس اداره مهاجرت یهودیان شود؛ کاری که عملا ناممکن بود و او را به‌شدت مأیوس می‌کرد. آیشمن روند این کار را چنین توصیف می‌کند: «طاقت‌فرسا بود... هر دو طرف به نظر من بی‌دل‌ودماغ بودند. در طرف یهودیان به این خاطر که به‌دست‌آوردن امکان مهاجرت واقعا سخت بود و در طرف ما چون هیچ تکاپو و شتابی وجود نداشت، از رفت‌وآمد آدم‌ها خبری نبود. فقط همان جا توی آن ساختمان عظیم و سترگ نشسته بودیم، در دل یک پوچی عمیق» (ص ۱۰۲).

رژیم نازی تا آغاز جنگ در یکم سپتامبر ۱۹۳۹، هنوز علنا توتالیتر و مجرم نشده بود. پس از آغاز جنگ در سال ۱۹۳۹، هیتلر سرویس امنیتی اس‌اس را با پلیس امنیت عادی کشور (که پلیس مخفی دولت یا گشتاپو هم جزء آن بود) در هم آمیخت که به اداره اصلی امنیت رایش (R.S.H.A) موسوم شد که در مجموع شامل هفت بخش اصلی بود. بخش چهارم، دایره گشتاپو و ریاست آن بر عهده گروپن‌فورر (سرلشکر) هاینریش مولر بود، با همان درجه‌ای که در پلیس باواریا داشت. وظیفه او مبارزه با «دشمنان متخاصم دولت» بود که به دو دسته تقسیم می‌شدند و دو بخش از اداره اصلی امنیت رایش با آنها سروکار داشتند.

بخش فرعی IV-A (چهار-الف) برای «دشمنان» متهم به کمونیسم، خرابکاری، لیبرالیسم و ترور و بخش فرعی IV-B (چهار-ب) برای «فرقه»ها یعنی کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها، فراماسون‌ها و یهودیان. هریک از دسته‌بندی‌ها در این بخش‌های فرعی، اداره مخصوص خود را داشت که با یک عدد مشخص می‌شد. آیشمن نهایتا در سال ۱۹۴۱، در بخش IV-B-۴ (چهار-ب-۴) اداره اصلی امنیت رایش گماشته شد. مافوق واقعی او همیشه مولر بود. مافوق مولر، هایدریش و بعدها کالتن برونر بود که هریک از آنها به نوبه خود تحت فرمان هاینریش هیملر بودند و هیملر هم دستورها را مستقیما از شخص هیتلر دریافت می‌کرد (صص ۱۰۵-۱۰۶).

وقتی آیشمن به دفتر جدیدش در بخش چهارم اداره اصلی امنیت رایش قدم گذاشت، با این مشکل مواجه شد که همه بخش‌های دیگر می‌خواستند در موضوع یهودستیزی نقشی داشته باشند و از خود تخصصی نشان دهند. آیشمن در اینجا سعی کرد از خود خلاقیت نشان دهد که چیزی جز شکست مفتضحانه نبود. آیشمن قبلا کتاب «دولت یهود» تئودور هرتسل را که کتاب کلاسیک صهیونیست‌ها بود، خوانده بود. لذا سعی کرد در این راستا سرزمینی که یهودیان را در خود جا می‌دهد -معادل آلمانی اسرائیل- تأسیس کند و حتی سودای فرمانداری سرزمین یهود را در سر می‌پروراند. او سه ایده در ذهن داشت که البته هیچ‌کدام از آنِ خودش نبود؛ اولی آن بود که یهودیان را به قسمت شرقی لهستان (شامل ورشو) انتقال دهد. او این موضوع را به اطلاع هایدریش هم رساند و سرخود و بدون اطلاع هانس فرانک فرماندار لهستان اقدام به کوچاندن یک میلیون یهودی به این منطقه کرد. فرانک که می‌خواست از شر یهودیان لهستانی هم خلاص شود، بسیاری از آنها را سربه‌نیست کرد و بقیه را به سرزمین‌هایشان بازگرداند. این شکستی فاجعه‌بار برای آیشمن بود. رؤیای دوم آیشمن، فرستادن یهودیان به ماداگاسکار بود؛ سرزمینی که مایملک فرانسه بود و قرار بود چهار میلیون یهودی به آنجا نقل‌مکان کنند اما معلوم نبود چه ناوگانی قادر بود آنها را حمل کند؛ ضمن آنکه به علت جنگ آبراه‌ها به‌هیچ‌وجه امن نبود و این طرح عملا چیزی نبود جز قلع‌وقمع یهودیان؛ اما ایده سوم که در انتهای کار به ذهن آیشمن رسید، همان چیزی بود که پیشوا در نظر داشت: نابودی فیزیکی تمامی یهودیان که به‌صورت رمزی از آن به‌عنوان «تخلیه» یاد می‌شد. در واقع هیتلر از همه جلوتر بود و مدت‌ها پیش این تصمیم را گرفته بود.

اخراج‌ها از اروپا

یهودیان اروپای شرقی به آشویتس و یهودیان اروپای غربی به برگن‌بلزن و ترزین‌اشتاد فرستاده می‌شدند و جز تعداد اندکی که جثه قوی‌تری داشتند و برای بیگاری مناسب تشخیص داده می‌شدند، بقیه به‌تدریج یا راهی اتاق گاز می‌شدند یا با گلوله از میان می‌رفتند؛ اما روند تصفیه یهودیان در کشورهای مختلف اروپایی اَشکال و حکایت‌های متفاوتی داشت. رومانی به رهبری مارشال ایون آنتونسکو گوی سبقت را از نازی‌ها هم ربوده بود، به‌نحوی‌که هیتلر یک بار به گوبلز گلایه کرد که آنتونسکو در این مسائل به‌مراتب رادیکال‌تر از هر کاری که ما تابه‌حال انجام داده‌ایم، پیش می‌رود (ص ۲۴۶). پوگروم‌ها در رومانی نیز وحشتناک بود و عملا یهودیان را سلاخی می‌کردند، چنان که نازی‌ها بعضا مداخله می‌کردند تا موضوع را به شکل به اصطلاح متمدنانه‌تری رفع و رجوع کنند. در هلند و بلغارستان مردم با نازی‌ها همکاری نمی‌کردند. وقتی در هلند استادان یهودی را اخراج کردند، مردم اعتصاب کردند و دولت نازی که در مقابل فشارها عقب‌نشینی می‌کرد، به فکر راه چاره افتاد. در این مورد دو مسئله به نازی‌ها کمک کرد: اول اینکه در این کشور یک جنبش نازی بسیار قوی وجود داشت که می‌توانست برای انجام اقدامات پلیسی از قبیل بازداشت یهودیان و لودادن مخفیگاه آنها و... به کار بیاید. دوم آنکه مردم هلند فقط از یهودیان تبعه کشور خود حمایت می‌کردند و دیگر مهاجران را مورد آزار قرار می‌دادند. بدین شکل نازی‌ها با همکاری شوراهای یهود توانستند سه‌چهارم یهودیانی را که در هلند زندگی می‌کردند، بکشند که حدود دوسوم از این تعداد، یهودیان بومی هلند بودند؛ چراکه شوراهای یهودی در این خیال باطل بودند که «فقط یهودیان آلمانی و بقیه یهودیان خارجی، قربانی اخراج‌ها خواهند بود و از سوی دیگر اس‌اس را قادر کرد که علاوه بر واحدهای پلیس هلند، نیروی پلیس یهود را هم به خدمت بگیرد» (ص ۲۲۱). فاجعه‌ای که در هلند به وقوع پیوست فقط در لهستان مشابه داشت که به کلی با اروپای غربی متفاوت بود.

آیشمن در اورشلیم
گزارشی در باب ابتذال شر
هانا آرنت
ترجمه: زهرا شمس
ناشر: برج
قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان

در بلغارستان هم مردم در کار نازی‌ها کارشکنی می‌کردند. نتیجه این شد که در آگوست ۱۹۴۴، وقتی هم‌زمان با نزدیک‌شدن ارتش سرخ قوانین ضدیهودی لغو شدند، حتی یک یهودی بلغارستانی هم اخراج نشده یا به مرگ غیرطبیعی نمرده بود (ص ۲۴۳). در دانمارک مردم و پادشاه جملگی به حمایت از یهودیان برخاستند و پادشاه اعلام کرد که اگر نشان زرد برای یهودیان اجباری شود، خودش اولین نفری است که این نشان را به سینه می‌زند. حتی ثروتمندان دانمارکی پول جمع کردند و به خرج خودشان یهودیان را به سوئد فرستادند. ضمن آنکه پلیس دانمارک هم با آلمانی‌ها همکاری نمی‌کرد. حتی دانمارکی‌ها اعلام کردند از آنجا که یهودیان تابعیت‌زدایی شده‌اند، آلمان برای دستگیری آنها باید از دانمارک اجازه بگیرد. رفتار دانمارکی‌ها در بین تمام ملل تحت اشغال زبان‌زد بوده است. آنها معترضانی کاملا فعال بوده‌اند.

در ایتالیا دولت فاشیست بنیتو موسولینی با وجود آنکه متحد هیتلر بود اما اختلافات ایدئولوژیک آن‌قدر زیاد بود که نتواند سر مسئله یهود به توافق برسد؛ چنان‌که ایتالیا تبدیل به محل اجتماع یهودیان از سراسر اروپا شده بود. موسولینی در اقدامی کمیک علاوه بر کهنه‌سربازان جنگ و یهودیان صاحب‌مدال، اعضای سابق حزب فاشیست همراه با والدین، پدربزرگ و مادربزرگ، همسر، فرزندان و نوه‌هایشان را معاف از مقررات ضدیهود کرده بود (ص ۲۳۰)، ضمن آنکه مردم و پلیس این کشور هم با نازی‌ها همکاری نمی‌کردند. لهستان وضعیتی وحشتناک‌تر از بقیه کشورها داشت؛ چراکه علاوه بر یهودیان، ملت لهستان هم محکوم به نابودی شده بودند. حتی طرح‌هایی شبیه طرح ماداگاسکار شامل حال یهودیان این کشور نمی‌شد؛ چراکه علی‌الاصول همه آنها باید تصفیه می‌شدند: «همان‌طورکه قضات از شهادت اروین لاهاوزن-افسر ضداطلاعات آلمان- در نورنبرگ دریافتند هیتلر از همان سپتامبر ۱۹۳۹ تصمیم به قتل یهودیان لهستان گرفته بود» (ص ۲۷۶).

طی هفته‌های آخر جنگ، اس‌اس تصمیم به جعل اوراق هویت برای اعضای خود و نابودی اسناد کشتارهای سازمان‌یافته گرفت. واحد آیشمن در این زمینه موفق‌تر از بقیه بود، اما اسنادی که به ادارات دیگر واصل شده بودند اکنون همگی در دست متفقین قرار داشتند. در این میان آیشمن اعضای صلیب‌سرخ را به ترزین‌اشتاد می‌برد و سخن‌سرایی می‌کرد. وقتی برلین تسلیم شد، او هم دستگیر شد، اما به کمک بعضی از هم‌بندان خود فرار کرد و پس از پنج سال از یک کشیش فرانسیسکن که کاملا از هویت وی مطلع بود، پاسپورت پناهندگی با نام ریچارد کلمنت گرفت و راهی آرژانتین شد. شاید زیاده‌گویی‌های آیشمن در آرژانتین کار دستش داده باشد و او که از گمنامی جان به لبش رسیده بود، در ۱۱ می ۱۹۶۰ ساعت شش‌ونیم عصر، وقتی مطابق معمول از اتوبوسی که او را از محل کارش به خانه آورده بود پیاده می‌شد، توسط سه مرد دستگیر یا به عبارتی ربوده شد.

شخصیت آیشمن

آیشمن نمونه بارز و تمام‌عیار یک بوروکرات بود. او همواره در دادگاه اورشلیم ادعا می‌کرد که دوستدار یهودیان بوده و ظواهر امر نیز حاکی از احترام وی حداقل نسبت به کارگزاران یهودی بود. آیشمن حافظه‌ای بسیار ضعیف داشت و غالبا روند حوادث را به اصطلاح خودش با هم قاطی می‌کرد. او بارها ابراز کرده بود که نسبت به یهودیان حس خوبی دارد، اما به‌مثابه یک مجری تنها اوامر بالادستی‌ها را اطاعت می‌کرده و از نظر خودش «تمام زندگی‌اش را مطابق با اصول اخلاقی کانت و به‌ویژه تعریف کانتی از «وظیفه» زیسته است». وی استثنائی در این زمینه قائل نمی‌شد و می‌گفت دو بار در زندگی‌اش دچار عذاب وجدان شده است؛ یک بار به خویشاوندی نیمه‌یهودی کمک کرده بود و بار دیگر به یک زوج یهودی در وین که عموی خودش وساطتشان را کرده بود (ص ۱۸۵). به زعم آرنت این گواهی بود بر اینکه او همیشه برخلاف «تمایلات» خود عمل می‌کرده است؛ چه تمایلات احساسی و چه تمایلات ناشی از منفعت و نشان می‌داد که همیشه «وظیفه» خود را انجام داده است. به همین دلیل آیشمن ابراز پشیمانی را عملا رد کرد. آیشمن نسبت به انجام مستقیم عمل جنایی یا مشاهده آن بسیار احساسی بود؛ چنان که یک بار وقتی کامیون حمل اجساد را خالی کرد، وضع روانی‌اش به هم ریخت و سعی کرد دیگر هیچ‌گاه در معرض چنین اتفاقی قرار نگیرد. ضمن اینکه هیچ‌کس هرگز نتوانست ثابت کند (در دادگاه اورشلیم) که او شخصا مرتکب قتل شده است.

صلاحیت یا عدم صلاحیت دادگاه اورشلیم

اسرائیل در برخورد با موضوع آیشمن بسیاری از مسائل را نادیده گرفت. اولا او از آرژانتین ربوده شد که طبق مقررات بین‌المللی عملی غیرقابل‌توجیه است و صرفا این رفتار را با این ترفند جبران کردند که وی تابعیتی نداشت؛ اولا چون با اسم و مدارک جعلی وارد آرژانتین شده بود، عملا نمی‌توانست تابعیت این کشور را اخذ کند، ثانیا دولت آلمان غربی به‌مثابه کشور متبوع آیشمن، هیچ شکایتی در این مورد نکرد و خواستار استرداد آیشمن از اسرائیل نشد. موضوع دیگر آن بود که دادگاه اورشلیم عملا تبدیل به پروپاگاندایی صهیونیستی از جانب دادستانی شده بود. دادستان هاوزنر، سخنگوی دیوید بن‌گوریون، نخست‌وزیر اسرائیل، شده بود که سعی می‌کرد با جریحه‌دارکردن احساسات و شهادت‌های بی‌ربط و پرسروصدا عملا دادگاه را به یک بنگاه صهیونیستی تبدیل کند؛ گرچه قضات سعی در تعدیل این قضیه داشتند. یکی از موضوعاتی که وکیل از شهود یهودی -که غالبا جان‌به‌دربردگان جنگ بودند- می‌پرسید، این بود که چرا مقاومت نکردید و هدفی که از این سؤالات داشت، این بود که تنها صهیونیست‌ها در برابر این اتفاقات از خود واکنش جدی نشان دادند. این موضع یک موضع کاملا تبلیغاتی به سود اسرائیل بود.

یکی دیگر از ایرادات وارد به دادگاه فوق، آن بود که مانند دادگاه نورنبرگ، عملا دادگاه فاتحان جنگ بود؛ درصورتی‌که باید می‌شد متفقین را نیز بابت جنایت جنگی پای میز محاکمه کشاند. شوروی، لهستان را اشغال و تجزیه کرده و تعداد زیادی افسر لهستانی را کشته و در یک گور دسته‌جمعی دفن کرده بود. آمریکا هم بابت بمباران‌های سنگین و همین‌طور استفاده از بمب اتمی در مظان اتهام قرار داشت و رفتارش را می‌شد ذیل جنایت جنگی به محاکمه کشاند. ایراد دیگر دادگاه فوق -مانند دادگاه نورنبرگ- عطف به ماسبق بودن احکام بود. جنایت علیه بشریت، جرمی بود که قوانین مربوط به آن پس از جنگ وضع شده بود. حتی نسل‌کشی -که آن را با دزدی دریایی مقایسه می‌کردند که قلمروزدایی شده است- در مراتبی فروتر و در مراتبی فراتر از قتل بود. دزد دریایی بر اساس نوعی فایده‌گرایی و اصطلاحا برای خاطر خود به چنین کاری اشتغال دارد، اما جنایتکار جنگی بر اساس دستور بالادستی و بی‌توجه به نفع شخصی مرتکب این عمل می‌شود، بنابراین رفتارش حتی قابل مقایسه با قتل هم نیست. در واقع آیشمن را می‌بایست با توجه به اصرار در نابودی یهودیان، کولی‌ها و لهستانی‌ها محاکمه می‌کردند و نه جنایت نسبت به آنها.

موضوع دیگر که بارها مورد اعتراض قرار گرفت، صلاحیت یک دادگاه تمام یهودی در محاکمه آیشمن بود. جرم آیشمن جنایت نسبت به یهودیان اعلام شد و او حتی -علی‌رغم وجود شواهد- از نسل‌کشی کولی‌ها تبرئه شد؛ بنابراین آیا عده‌ای یهودی حق داشتند روند دادرسی را در دست بگیرند و برای متهم حکم اعدام صادر کنند؟ حتی کارل یاسپرس اعلام کرده بود دادگاه اورشلیم از خود سلب صلاحیت کرده و خواستار تشکیل دادگاهی بین‌المللی شد، اما نخست‌وزیر بن‌گوریون با صدای بلند گفته بود که ما زندانی خود را به جایی تحویل نمی‌دهیم.

یکی دیگر از موضوعاتی که دادگاه سعی کرد از کنار آن رد شود، مشارکت یهودیان در دستگیری و حتی اجرای حکم اعدام دیگر یهودیان بود. این موضوع آن‌قدر اهمیت داشت که می‌توانست به جای تأکید بر اجرای اوامر از جانب آیشمن، شرایط را طوری تغییر دهد که تا حد زیادی موضوع را تعدیل کند. به‌هرحال یهودیان زیادی به‌مثابه کارگزار از ماجرا اطلاع کامل داشتند و با نازی‌ها همکاری کردند، اما جز تعداد انگشت‌شماری سر از دادگاه درنیاوردند. یکی دیگر از موضوعات آن بود که علی‌رغم تأکید اسرائیل مبنی بر آنکه اینجا بهترین جا برای محاکمه آیشمن است، دادستانی عملا این کار را غیرممکن کرده بود و شهودی که وکیل سرواتیوس می‌خواست به دادگاه بیاورد، عملا تهدید به بازداشت و محاکمه شده بودند. به‌هرحال آیشمن در شامگاه ۳۱ می ۱۹۶۲ به دار آویخته شد؛ کسی که از بس عادی بود، از هر هیولایی خطرناک‌تر می‌نمود.

گفته‌ها

مسئله بحران اعتماد

«روز جهانی فلسفه» از سوی سازمان یونسکو، سومین پنجشنبه از ماه نوامبر هر سال تعیین شده است. اولین مراسم بزرگداشت روز جهانی فلسفه در تاریخ ۲۱ نوامبر ۲۰۰۲ برگزار شد و از آن زمان هرساله مراسمی به مناسبت این روز در کشورهای مختلف برگزار می‌شود. یونسکو روز جهانی فلسفه امسال را با عنوان «فلسفه و بحران پاندمی» نام‌گذاری کرد. در ایران نیز هر سال از سوی نهادهای متولی مختلف به مناسب این روز نشست‌ها و مراسمی برگزار می‌شود که امسال به دلیل شیوع بیماری کرونا بیشتر آنها به‌صورت آنلاین برگزار شد. از جمله این مراسم نشستی بود که به همت «انجمن فلسفه میان‌فرهنگی ایران» و «پژوهشکده فرهنگ معاصر پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی» پنجشنبه ۲۹ آبان‌ماه برگزار شد. در این نشست محمدرضا حسینی‌بهشتی، دانشیار فلسفه دانشگاه تهران درباره «رابطه انسان با طبیعت و مسئله گرمایش زمین»، حسین مصباحیان، استادیار فلسفه دانشگاه تهران در مورد «رابطه انسان با خودش و مسئله بحران اعتماد» و علی‌اصغر مصلح، استاد فلسفه دانشگاه علامه طباطبائی در مورد «رابطه انسان با دیگری و مسئله قتل معلم فرانسوی» به بیان دیدگاه‌های خود پرداختند. آنچه در ادامه می‌آید گزیده‌ای از سخنرانی حسین مصباحیان در این نشست است.

***

بحث من رابطه انسان با خودش است و نه طبیعت. می‌دانیم که در فرهنگ لغت، «اعتماد» به معنای تکیه‌کردن به کسی یا چیزی است. ریشه‌های لاتین این کلمه ما را به همین معنی می‌رساند؛ یعنی یک نوع ایمان و باور که نسبت به «دیگری» وجود دارد. بنابراین اعتماد یک باب معنوی دارد و مفهوم مقابل آن خیانت است. مفهوم اعتماد از جنبه‌ای دیگر اعتمادی است که بشر به خدا دارد، یعنی حوزه ایمان. دوم اینکه جوامع پیچیده امروزی مبتنی بر اعتماد است، به این معنا که ما هزاران پیش‌فرض ناآزموده داریم که برای مورد آزمون قراردادن آنها هم هیچ تلاشی نمی‌کنیم. فرض‌هایی وجود دارد که ما به آنها باور داریم. در حوزه تاریخ، ما دچار فراموشی هستیم و در حوزه سیاست نسبت به دولت و سیاست بی‌اعتمادی وجود دارد؛ به‌نحوی‌که ملت نه‌تنها کاری را که دولت می‌گوید انجام نمی‌دهد بلکه به تعبیری عکس آن را انجام می‌دهد. در سطح فلسفی اعتماد به معنای تکیه‌کردن بر خود است. در سطح به رسمیت شناخته‌شدن که موضوع بحث من است اعتمادبه‌نفس سطح اول به‌رسمیت‌شناختن است. اعتماد به خود مقدمه ضروری و اجتناب‌ناپذیر احترام به دیگری است. یعنی تا اعتماد به خود وجود نداشته باشد، محال است که احترام به دیگری در چشم‌انداز قرار گیرد. وقتی خود وجود نداشته باشد، نه می‌توانید دیگری را مورد احترام قرار دهید و نه می‌توانید مورد احترام قرار گیرید. نتیجه اولی که من از مواجهه اصطلاح‌شناسی مفهوم اعتماد می‌گیرم، این است که ما دچار بحران اعتماد هستیم؛ یعنی به خودمان، به فرهنگمان، دولتمان و... اعتماد نداریم و در همه حوزه‌ها بحران اعتماد به وجود آمده است.

دومین مسئله‌ای که عمیقا روی آن تأکید می‌کنم، این است که لازمه احترام حداقل در سنت آلمانی، محدودکردن عشق به خود است یعنی من چاره‌ای ندارم که عشق به خود را محدود کنم و آزادی به دیگران را بیشتر کنم که چنین احترامی بتواند به وجود بیاید. باید اعتماد داشت تا توانست برای دیگری احترام قائل شد. بحث «به‌رسمیت‌شناختن»، ارتباطی وسیع و ناگسستنی با بحث «هویت» دارد. «چارلز تیلور» در کتاب «منابع خود» می‌گوید بین «به رسمیت شناخته‌شدن»، «هویت» و «خودمختاری» فرد ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. ادعای من این است که ما دچار بحران اعتماد به خود، اعتمادبه‌نفس، اعتماد به فرهنگ، دولت و... هستیم. اگر بخواهیم بر بحران اعتماد پرتو افکنیم، به نظر می‌رسد که باز هم باید از اتفاقاتی که در جهان اندیشه غربی افتاده است، وام‌گیری روش‌شناختی کنیم. ما موانعی داریم که باید آن را بشکافیم و در کنار آن امکاناتی داریم که باید آن را توسعه دهیم تا به رسمیت شناخته شویم و بتوانیم با دیگری وارد گفت‌وگو شویم. ما به دلیل اینکه حرفی برای گفتن نداریم، به رسمیت شناخته نمی‌شویم. حرفی برای گفتن نداشتن معنی‌اش این نیست که پتانسیل این حرف کلا وجود ندارد اما احساس من این است که وجود ندارد. باید موانع و امکاناتی را که در مسیر اعتمادبه‌نفس وجود دارند، شناسایی کنیم، اولین مانع عدم اعتراف به افول تمدنی است. «اسوالد اشپنگلر» پس از شکست آلمان در جنگ جهانی اول کتابی به نام «انحطاط غرب» می‌نویسد. چه اتفاقی افتاده است که اشپنگلر می‌گوید انحطاط غرب؟ آلمان در جنگ جهانی اول شکست خورده است. شکست آلمان در جنگ جهانی اول مترادف با شکست تمدنی آلمان و شکست تمدنی آلمان مصادف با شکست تمدن اروپایی دانسته می‌شود.

ما فرهنگ تمدنی قوی‌ای داریم اما این حرف‌ها صورت‌بندی مفهومی نشده‌اند. برای مثال جهان غرب می‌گوید راه‌حل من برای تنظیم رابطه دولت و ملت، لیبرالیسم افسارگسیخته‌ای که درحال‌حاضر جهان را اداره می‌کند است، ما در عوض بگوییم که راه‌حل ما چیست و تا چنین چیزی نباشد گفت‌وگویی صورت نمی‌گیرد. ابن‌خلدون می‌گوید هر نوع ویرانی و نقص اگر در جامعه به وجود بیاید، نوعی ستمگری است. او تا جایی پیش می‌رود که می‌گوید ستمگری انقراض نوع بشر را اعلام می‌کند و ستمگری یعنی تجاوز حکومت به حقوق مادی و معنوی انسان. وقتی که اسلام وارد ایران می‌شود، اسلام ایرانی، رنگ خودش را به این اسلام می‌زند. اگر بخواهم تمام بحثم را در یک مسئله عینی جمع کنم، این است که کاریکاتوری از پیامبر اسلام کشیده می‌شود و «ساموئل پتی و دیگران» به قتل می‌رسند. ما به‌عنوان مسلمان، ایرانی و در کل جهان اسلام در مقابله با این واقعه باید چه کار کنیم؟ اولین نکته این است که از «لائیسیته فرانسوی» بخواهیم که به خود، جوهر، ذات و ماهیتش را نادیده بگیرد. نادیده‌گرفتن دو مشکل در پی دارد. اول اینکه احترام به دیگری از زاویه نگاه خودش دچار مشکل می‌شود و دوم اینکه لائیسیته فرانسوی قادر به انجام این کار نیست به این دلیل که اگر می‌توانست، جلوی کاریکاتور کشیدن مسیح، موسی و حتی دست‌انداختن خدا را می‌گرفت. دومین راهی که داریم، خارج از این اتفاقاتی که می‌افتد، اصلاح است. از نظر من ما زمانی قادر هستیم خودمان را به شمار بیاوریم که به خود و دیگری اطمینان دهیم که تا آخر خط، ظرفیت پیشگیری از نزاع را داریم.